

One Year of Love, Chaos and Podcasting: Martin & Julia's Untold Stories

English learning resource · FA

Line-by-line · English + Persian

224 lines

Study task: Listen again and notice the expressions you studied.

Can you believe it has actually been a year?

باورت می‌شود که واقعا یک سال گذشته است؟

Fifty-two weeks.

پنجاه و دو هفته.

Fifty-two Sundays of you asking me if the intro sounded "too enthusiastic."

پنجاه و دو یکشنبه که از من می‌پرسیدی آیا مقدمه «بیش از حد پرشور» به نظر می‌رسد.

It always sounds too enthusiastic on the first take.

همیشه برای اولین بار خیلی مشتاق به نظر می‌رسد.

That is the job, though.

البته کار همین است.

Enthusiasm, then editing.

اول شور و شوق، بعد ویرایش.

I genuinely did not think we would make it past episode ten.

راستش فکر نمی‌کردم از قسمت دهم جلوتر برویم.

I did.

من فکر می‌کردم.

I just did not say it out loud, in case I jinxed it.

فقط آن را با صدای بلند نگفتم، مبادا چشمش بزنم.

That is very you.

این بسیار شماست.

That is very "anchor" of me, yes.

این بسیار "anchor" از من است، بله.

Do you remember our actual first session, before any of this existed?

آیا شما اولین جلسه خود را قبل از هر یک از این ها به یاد می‌آورید؟

Do not.

نه.



I am bringing it up.

من آن را بالا می برم.

You froze, Martin.

مارتین، خشک زد.

Completely.

کاملاً.

For almost a full minute.

تقریباً یک دقیقه کامل.

In my defense, I had never heard my own recorded voice used for something real before.

در دفاع من، هیچ وقت صدای ضبط شده خودم را نشنیده بودم که برای چیزی واقعی استفاده می شد.

You had a tape recorder as a child.

در کودکی ضبط صوت داشتی.

You told our whole audience about it.

درباره اش به تمام مخاطبانمان گفتم.

That was different.

آن فرق داشت.

That was me talking to myself in my bedroom.

آن من بودم که در اتاقم با خودم حرف می زدم.

This was a microphone that other people would actually hear.

این یک میکروفن بود که آدم های دیگر واقعا صدایش را می شنیدند.

And now you record three or four times a week without blinking.

و حالا شما سه یا چهار بار در هفته بدون چشمک زدن ثبت می کنید.

Mostly.

اغلب.

Some weeks are still rough.

بعضی هفته ها هنوز سخت اند.

Some weeks Robert makes my whole week rough, and I bring that energy into the booth whether I like it or not.

چند هفته دیگر رابرت تمام هفته من را خشن می کند و من آن انرژی را به غرفه می آورم که آیا من آن را دوست دارم یا نه.

Robert.

رابرت

Do not get me started.

من را شروع نکنید.



I will not.

این کار را نمی‌کنم.

Today is supposed to be a good day.

قرار است امروز روز خوبی باشد.

It is a good day.

روز خوبی است.

I simply reserve the right to complain about Robert on principle.

فقط از روی اصل حق اعتراض به رابرت را برای خودم نگه می‌دارم.

Do you remember the garden hose episode?

آیا به یاد می‌آورید که در باغ

Do not remind me.

به من یادآوری نکن.

Halfway through a take, there is suddenly a flooding sound in the background, completely out of nowhere.

نیمه راه از طریق یک take، ناگهان صدای سیل در پس زمینه وجود دارد، به طور کامل از هیچ کجا.

My automatic watering system chose that exact moment to malfunction.

سیستم آبیاری خودکارم دقیقاً همان لحظه را برای خراب شدن انتخاب کرد.

In my own garden.

در باغچه خودم.

During an episode about staying calm.

در قسمتی درباره آرام ماندن.

We kept the take.

همان برداشت را نگه داشتیم.

It is still online.

هنوز آنلاین است.

People love it.

مردم دوستش دارند.

People love chaos, Martin.

مارتین، مردم عاشق آشفتگی‌اند.

That is the real lesson of this whole year.

این درس واقعی تمام این سال است.

Do you remember the week we recorded four episodes back to back because we were terrified of running out of buffer?

آیا به یاد می‌آورید که ما چهار قسمت را به عقب ثبت کردیم، چرا که ما از دویدن بافر وحشت داشتیم؟



I do.

من این طور فکر می‌کنم.

I could not feel my own voice by Thursday.

تا پنجشنبه دیگر صدای خودم را حس نمی‌کردم.

You sounded like a completely different person by the end of that week.

به نظر می‌رسد که شما تا پایان آن هفته به طور کامل فردی متفاوت به نظر می‌رسید.

I sounded like a man who had said "friends" so many times the word stopped meaning anything.

من شبیه مردی بودم که گفته بود "friends" بارها کلمه معنای هر چیزی را متوقف کرد.

We do not do that anymore, at least.

ما حداقل این کار را انجام نمی‌دهیم.

We learned.

یاد گرفتیم.

That is the whole point of a year, isn't it?

اصلا هدف یک سال همین است، نه؟

You stop making the same mistake twice, and you find three brand new ones instead.

شما دو بار اشتباه را متوقف می‌کنید و به جای آن سه برند جدید پیدا می‌کنید.

Honestly, though, a year of doing this has changed something in me.

صادقانه بگویم، یک سال انجام این کار چیزی در من تغییر کرده است.

Go on.

برو.

You know I never fully lost the stutter.

می‌دانی که لکنتم هیچ‌وقت کاملاً از بین نرفت.

It is still there, underneath.

هنوز آن زیر همه چیز هست.

It just turned into slowness, mostly.

بیشتر فقط به آهستگی تبدیل شد.

I know.

می‌دانم.

For years I thought that was something to manage, or hide, or work around.

سالهاست که فکر می‌کردم چیزی برای مدیریت یا پنهان کردن یا کار کردن در اطراف است.

And now?

و حالا؟



Now I stand in front of a microphone and get paid, essentially, to talk slowly on purpose.

.....
حالا جلوی میکروفن می ایستم و در اصل پول می گیرم که عمدا آهسته حرف بزنم.

The thing I was most ashamed of as a child is the actual selling point.

.....
چیزی که در کودکی بیش از همه از آن خجالت می کشیدم، حالا واقعا نقطه قوت کار است.

That is not nothing, Martin.

.....
این چیزی نیست، مارتین.

It is not nothing.

.....
هیچ چیز نیست.

I have changed too, you know.

.....
من هم تغییر کرده ام، می دانی.

Not just the Robert saga.

.....
نه فقط ماجرای رابرت.

Tell me.

.....
به من بگو

I used to think being "the anchor" meant staying calm no matter what, absorbing everything, never showing a crack.

.....
قبلا فکر می کردم «لنگر» بودن یعنی در هر شرایطی آرام ماندن، همه چیز را تحمل کردن و هیچ وقت ترکی نشان ندادن.

I do not think that anymore.

.....
دیگر این طور فکر نمی کنم.

What do you think now?

.....
الان چه فکری می کنید؟

I think being steady does not mean being silent about what is hard.

.....
فکر می کنم ثابت قدم بودن یعنی درباره چیزهای سخت ساکت نماندن.

I say more now.

.....
حالا بیشتر حرف می زنم.

On the mic, and off it.

.....
چه پشت میکروفن و چه بیرون از آن.

That is growth, Julia.

.....
این رشد است، جولیا.

It is terrifying, mostly.

.....
بیشتر وقت ها ترسناک است.

But yes.

.....
اما بله.



Let's talk about the episodes, then.

پس بیایید درباره قسمت‌ها حرف بزنیم.

The ones that actually did something to us, not just to the download numbers.

همان‌هایی که واقعا روی ما اثر گذاشتند، نه فقط روی آمار دانلود.

Go first.

اول بروید.

Episode ten.

قسمت دهم.

Back in October, last year.

اکتبر سال گذشته.

The childhood one.

همان قسمت دوران کودکی.

The tape recorder, the piano, all of it.

ضبط کننده نوار، پیانو، تمام آن.

I almost pulled it the night before it went out.

تقریباً شب قبل از بیرون رفتن آن را کشیده بودم.

Why?

چرا؟

Because it is one thing to talk about a method on this show, and a completely different thing to tell strangers that I used to stand in front of a classroom and stutter through four lines of poetry.

است، و یک چیز کاملاً متفاوت برای گفتن غریبه‌ها است که من قبلاً در مقابل یک کلاس ایستاده بودم و از طریق چهار خط شعر خفه می‌شوم. از آنجا که یک چیز برای صحبت در مورد یک روش در این نمایش

And then?

و بعد؟

And then people wrote in.

و بعد مردم برایمان نوشتند.

Not about the vocabulary.

نه درباره واژگان.

About the stutter.

درباره لکنت.

About their own kid, or their own younger self, who never got a Danny whispering the poem back to them.

درباره فرزند خودشان یا خود جوان‌ترشان که هیچ‌وقت دنی‌ای نداشت تا شعر را دوباره در گوشش زمزمه کند.



That episode is the reason half our listeners trust us, I think.

فکر می‌کنم آن قسمت دلیل اعتماد نیمی از شنوندگانمان به ماست.

Not because we are experts.

نه به خاطر اینکه متخصصیم.

Because we admitted we were not always fluent, in any sense of the word.

بلکه چون پذیرفتیم که همیشه، به هیچ معنایی از این واژه، روان نبوده‌ایم.

I remember reading your first draft of that script and thinking, Martin, are you sure you want to give people this much of yourself.

من به یاد دارم اولین پیش نویس خود را از این اسکرپت و تفکر، مارتین، شما مطمئن هستید که شما می‌خواهید به مردم این بخش از خود را.

I asked myself that about four times a day for a week.

از خودم پرسیدم که حدود چهار بار در روز برای یک هفته.

And?

و؟

And then I thought about Aunt Nora.

و بعد به خاله نورا فکر کردم.

About "he doesn't struggle, he's just composing his sentences." If she could hand me that sentence when I was five, the least I could do was hand it to a few thousand strangers thirty years later.

وقتی پنج ساله بودم آن جمله را به من بدهد، کمترین کاری که من می‌توانستم بکنم این بود که سی سال بعد آن را به چند هزار غریبه بدهم.
به این جمله: «او تقلا نمی‌کند؛ فقط دارد جمله‌هایش را می‌سازد.» اگر او می‌توانست

Let's do the next one.

برویم سراغ بعدی.

Actually, before that, can I ask you something.

البته قبلاً می‌توانم چیزی از تو بپرسم؟

Go on.

برو.

Can I ask you about Claire?

می‌توانم درباره کلر از تو بپرسم؟

Claire is my flatmate, Julia.

کلر هم‌خانه من است، جولیا.

I know that, obviously.

معلوم است که می‌دانم.

I meant is something going on there.

منظورم این بود که آیا چیزی بین شما هست.



Nothing is "going on" with Claire.

هیچ چیزی بین من و کلر «در جریان» نیست.

We split the rent on a flat near the studio, she leaves passive-aggressive notes about the dishwasher, and that is the entire relationship.

آپارتمانی نزدیک استودیو را با هم تقسیم می‌کنیم، او درباره ماشین ظرفشویی یادداشت‌های طعنه‌آمیز می‌گذارد و تمام رابطه ما همین است. اجاره

People heard episode one-oh-seven, from the start of this month, and assumed "partner." She is not my partner.

مردم قسمت صدو هفت را در ابتدای این ماه شنیدند و فرض کردند او «شریک عاطفی» من است. او شریک عاطفی من نیست.

Fine.

باشه.

Duly noted, for anyone confused.

برای هر کسی که سردرگم بود، به‌درستی یادداشت شد.

Claire: flatmate.

برای هر کسی که گیج شده بود ثبت شد: کلر، هم‌خانه.

So who has had you smiling into your coffee for a solid week straight?

پس چه کسی باعث شده یک هفته کامل موقع نوشیدن قهوه لبخند بزنی؟

Her name is Elena.

اسمش الناست.

Finally.

بالاخره.

Episode seventy, back in May, was the first time I mentioned her at all, even in passing.

قسمت هفتاد، در ماه مه، اولین باری بود که اصلاً به او اشاره کردم.

I had gone eighteen months without a single date, and then I met her at a jazz club, completely by accident, and I panicked the entire walk over there about whether my shirt was too formal.

ماه حتی یک قرار هم نرفته بودم؛ بعد کاملاً اتفاقی در یک کلوب جز با او آشنا شدم و تمام راه نگران بودم که مبادا پیراهنم زیادی رسمی باشد. هجده

You, the guide of momentum, panicking over a shirt.

تو، راهنمای حرکت و اقدام، نگران یک پیراهن.

I coach people on taking action for a living, and I nearly did not walk through the door.

شغلم این است که به مردم برای اقدام کردن کمک کنم، اما خودم نزدیک بود از آن در وارد نشوم.

What was she like?

او چطور بود؟



Calm.

آرام.

Direct.

رک.

She noticed things about me in the first ten minutes that I had not admitted to myself in years.

در همان ده دقیقه اول چیزهایی درباره من دید که سال‌ها بود خودم به آن‌ها اعتراف نکرده بودم.

She told me later that people spend so much energy trying to be interesting, and they forget that simply being observant is far more attractive.

بعدا گفت مردم آن قدر انرژی صرف جالب به نظر رسیدن می‌کنند که فراموش می‌کنند صرفاً دقیق و مشاهده‌گر بودن بسیار جذاب‌تر است.

I have thought about that sentence every day since.

از آن روز هر روز به این جمله فکر کرده‌ام.

And then episode seventy-three.

و بعد قسمت هفتادوسه.

Episode seventy-three, mid-May, the forest walk.

قسمت هفتادوسه، اواسط ماه مه؛

Our second date.

پیاده‌روی در جنگل.

I left my phone recording by accident, and somehow we still published the whole thing.

دومین قرارمان. اتفاقی ضبط تلفنم روشن ماند و با این حال به شکلی همه‌اش را منتشر کردیم.

The bit where she tells you that you talk about the present moment all day and are only just beginning to live in one.

همان بخشی که به تو می‌گوید تمام روز درباره لحظه حال حرف می‌زنی اما تازه داری یکی از آن لحظه‌ها را واقعاً زندگی می‌کنی.

That sentence nearly finished me.

آن جمله نزدیک بود کارم را تمام کند.

And after that?

و بعدش؟

After that, we kept walking.

بعد از آن به راه رفتن ادامه دادیم.

Literally and otherwise.

هم به معنای واقعی و هم به معنای مجازی.

We have seen each other most weekends since May, Julia.

از ماه مه بیشتر آخر هفته‌ها همدیگر را دیده‌ایم، جولیا.



It is slow, the way she likes things, but it is real.

آرام پیش می‌رود، همان‌طور که او دوست دارد، اما واقعی است.

Martin.

مارتین.

That is wonderful.

این فوق‌العاده است.

It is.

همین‌طور است.

I did not want to make it into content again straight away, which is why I have been dodging you about it for weeks.

نمی‌خواستم فوراً دوباره آن را به محتوا تبدیل کنم؛ به همین دلیل چند هفته است که درباره‌اش از تو طفره می‌روم.

I noticed.

متوجه شدم.

I was trying to be a good friend and not push.

سعی می‌کردم دوست خوبی باشم و به تو فشار نیاورم.

You were terrible at not pushing.

در فشار نیاوردن واقعا افتضاح بودی.

I know.

می‌دانم.

I am delighted I finally get to stop pretending.

خوشحالم که بالاخره می‌توانم دست از تظاهر بردارم.

Third one.

سومی.

Episode one-oh-two, back in July.

قسمت صدودو، در ماه ژوئیه.

The World Cup episode.

قسمت جام جهانی.

I still get emotional about the closing lines.

هنوز هم با جمله‌های پایانی احساساتی می‌شوم.

You cried recording that, and pretended you had not.

فریاد می‌کشید و وانمود می‌کردید که این کار را نکرده اید.

You noticed.

شما متوجه شدید.



I noticed.

متوجه شدم.

That episode connected straight back to our Atomic Habits episodes, months earlier, the one-percent rule, the whole idea that you fall to the level of your systems.

به قسمت های عادت های اتمی ما، ماه ها قبل، قانون یک درصد، کل ایده ای که شما به سطح سیستم های خود سقوط می کنید، متصل می شود. این قسمت به طور مستقیم

Watching a national team prove that live, on television, while we had already told our audience the theory, it felt like the universe handing us a case study.

در تلویزیون ثابت می کند، بعد از اینکه ما آن را برای شنوندگان توضیح داده بودیم، مثل این بود که جهان یک نمونه واقعی به ما هدیه داده باشد. دیدن اینکه یک تیم ملی این نظریه را زنده

It also brought in the most messages we have ever had about people's own ten minutes a day.

همچنین در بیشتر پیام هایی که تا به حال در مورد ده دقیقه در روز خود مردم داشته ایم، آورده شده است.

Boubacar.

بوباکار.

People still write in asking how he is doing.

مردم هنوز هم می نویسند و می پرسند حالش چطور است.

He is not even a real person, and people ask about him like a neighbor.

او حتی یک فرد واقعی نیست و مردم از او مثل همسایه سوال می کنند.

That is the job, though, isn't it?

این کار است، اما آیا این کار نیست؟

Make something true enough that it does not matter if it happened exactly like that.

به اندازه کافی درست کنید که مهم نیست که دقیقاً چنین اتفاقی افتاده باشد.

Fourth.

چهارمی.

Episodes one-oh-six and one-oh-seven, just last week.

قسمت های صدوشش و صدوهفت، همین هفته گذشته.

The Four Agreements.

چهار میثاق.

Interesting that you count them as one.

جالب است که آنها را به عنوان یک حساب کنید.

Because I use them as one.

چون من از آنها به همین شکل استفاده می کنم.

Genuinely.

واقعا.



Not as content.

نه به عنوان محتوا.

In my actual life.

در زندگی واقعی ام.

Give me an example.

یک مثال به من بدهید.

Robert sent me a one-line email last month that I read about eleven different ways before lunch.

رابرت ماه گذشته یک ایمیل تک خطی به من فرستاد که من حدود پانزده راه قبل از ناهار خواندم.

And the eleventh time?

و دفعه یازدهم؟

The eleventh time I just asked him what he actually meant.

بار یازدهم فقط از او پرسیدم واقعا منظورش چیست.

Turned out it meant nothing.

معلوم شد هیچ معنایی نداشت.

He was in a hurry between meetings.

بین دو جلسه عجله داشت.

So the assumption cost you a whole morning, and the question cost you one sentence.

بنابراین این فرض برای شما یک صبح کامل هزینه می کند و سوال شما را یک جمله هزینه می کند.

Exactly.

دقیقا.

I am trying to remember that ratio.

سعی می کنم آن نسبت را یادم بماند.

Same, honestly.

من هم همین طور.

Episode one-oh-seven is actually where the Claire confusion started, come to think of it.

حالا که فکر می کنم، سردرگمی درباره کلر دقیقا از قسمت صد و هفت شروع شد.

I told the Claire story to explain not making assumptions, and half our listeners assumed "partner" anyway.

داستان کلر را برای توضیح ندادن فرضیات تعریف کردم، اما نصف شنوندگانمان باز هم فرض کردند او «شریک عاطفی» من است.

Which we have now, officially, cleared up.

و حالا رسماً آن را روشن کرده ایم.

Officially cleared up.

رسماً روشن شد.



Claire, flatmate.

کلر، هم‌خانه.

Elena, whatever this wonderful, slow thing actually is.

النا، هر چه که این رابطه آرام و فوق‌العاده باشد.

Okay, but seriously, thinking about all four of those together, the website has come a long way since we started.

خوب، اما به طور جدی، فکر کردن در مورد هر چهار نفر از آنها با هم، وب سایت از زمان شروع ما راه طولانی است.

It really has.

واقعا همین‌طور است.

What began as one interactive transcript is now dozens of episodes deep, with translations, vocabulary cards, flashcards, the whole system.

چیزی که با یک رونوشت تعاملی شروع شد، حالا ده‌ها قسمت را با ترجمه‌ها، کارت‌های واژگان، فلش‌کارت‌ها و کل سیستم در بر می‌گیرد.

And I still think people underestimate what we are actually trying to build there.

و من هنوز فکر می‌کنم مردم آنچه را که ما در حال تلاش برای ساخت آن هستیم، دست کم می‌گیرند.

Say more.

بیشتر بگویید.

It is not a podcast archive, Julia.

جولیا، این یک بایگانی پادکست نیست.

It is a place someone can actually learn, properly, at their own pace, with the parts of language learning that usually get forgotten.

جایی است که آدم می‌تواند واقعا، درست و با سرعت خودش یاد بگیرد، به همراه بخش‌هایی از یادگیری زبان که معمولا فراموش می‌شوند.

Repetition.

تکرار.

Context.

زمینه.

Kindness, even.

حتی مهربانی.

That word again.

باز هم همان واژه.

Kindness.

مهربانی.

It matters.

مهم است.



Most people who come to us have tried and failed at English somewhere else, and they arrive a little ashamed of that.

بیشتر کسانی که نزد ما می‌آیند، قبلاً جای دیگری انگلیسی را امتحان کرده و ناموفق بوده‌اند؛ بنابراین کمی از این بابت خجالت‌زده وارد می‌شوند.

A lot of them moved countries, Martin.

مارتین، خیلی از آن‌ها به کشور دیگری مهاجرت کرده‌اند.

They are not sitting in a classroom for fun.

آن‌ها برای تفریح در کلاس ننشسته‌اند.

They need this for a job interview, or a parent-teacher meeting, or just to order their own coffee without rehearsing it three times in the car.

جلسه والدین و معلم، یا فقط برای اینکه قهوه خودشان را سفارش بدهند بدون اینکه سه بار در ماشین تمرینش کنند، به این زبان نیاز دارند. آن‌ها برای مصاحبه شغلی،

That is exactly why "slow" cannot just be a gimmick for us.

دقیقاً به همین دلیل «SLOW» نمی‌تواند برای ما فقط یک شگرد تبلیغاتی باشد.

It has to actually respect where people are starting from.

باید واقعاً به نقطه شروع آدم‌ها احترام بگذارد.

And our whole job is to hand them the piano instead of the exam.

و کل کار ما این است که به جای امتحان، پیانو را به آنها تحویل دهیم.

The piano instead of the exam.

پیانو به جای امتحان.

I like that.

این را دوست دارم.

I am stealing it for the next outro.

این را برای پایان‌بندی بعدی کش می‌روم.

Already stealing it, clearly.

به وضوح آن را سرقت می‌کند.

What I want, a year from now, is for someone to tell us the website is the reason they finally had a real conversation in English.

چیزی که می‌خواهم این است که یک سال دیگر کسی به ما بگوید این وبسایت باعث شد بالاخره یک گفت‌وگوی واقعی به انگلیسی داشته باشد.

Not "finished a course." A real conversation.

نه اینکه «دوره‌ای را تمام کرده است». یک گفت‌وگوی واقعی.

That is the whole thing, isn't it?

اصل ماجرا همین است، نه؟

Not fluency as a trophy.

نه روانی به عنوان یک جایزه.



Fluency as a door that opens.

.....

روانی به عنوان دری که باز می شود.

Your English Toolbox, dot com.

.....

دات کام، Your English Toolbox.

Free.

.....

رایگان.

Growing every week, whether people notice it or not.

.....

در حال رشد هر هفته، چه مردم آن را متوجه یا نه Free

Whether people notice it or not.

.....

آیا مردم متوجه آن می شوند یا نه.

Happy anniversary, Julia.

.....

سالگرد مبارک، جولیا

Happy anniversary, Martin.

.....

سالگردمان مبارک، مارتین.

Now go text Elena before we start recording properly.

.....

حالا قبل از اینکه ضبط واقعی را شروع کنیم به النّا پیام بده.

I already did.

.....

قبلا این کار را کردم.

Twenty minutes ago.

.....

بیست دقیقه پیش.

Of course you did.

.....

معلوم است.

